

SMS



SMS یکی محبت میکنه یکی ناز می کنه ، اونیکه ناز می کنه همیشه محبت می بینه اما اونیکه محبت می کنه همیشه تنهای تنهاست.

SMS دیگه تگو دوستم داری،دیگه برات اهمیتی ندارم. می دونم از چشمت اقدام اگه اینطور نیست ؟!۲ لیتر بنزین بده

SMS از چارلی چاپلین پرسیدند خوشبختی چیست؟گفت فاصله این بدبختی تا بدبختی دیگر

SMS به روز مردی به ادیسون می‌گه خدا پدر و مادرت را پیامرزد که برق را اختراع کردی و گرنه ما باید تو تاریکی تلوزیون نگاه می کردیم.

SMS یارواز حال می ره دیگه بر نمی گرده

SMS مار از پونه بدش میاد در خونشو آسفالت می کنه

SMS به نود نگاه کن ،سایه ها پشت سرت خواهند بود

SMS به غضنفر میگن با نجیب جمله بسار میگه ؛شلوار من نه جیب داره نه زیپ

SMS به طرف میگن نظرت در مورد زلزله چیه ؟میگه خیلی خوبه ولی وقش کمه

SMS قلم را در روشنایی تقویت می کنم تا در تاریکی فردا فراموشم نکنی

SMS تنهاستاره ها هستن که از چشمک زدن منظوری ندارند

SMS سعی کن توی زندگی گل باشی ولی عمرت مثل گل نباشه

SMS هرگز برای عاشق شدن به دنبال باران و بهار و بایونه نباش گاهی در انتهای خارهای یک کاکتوس به غنچه ای می رسی که ماه را بر لبانت می نشاند .

SMS به عروس میره گل بچینه سر از کلانتری در میاره

SMS همیشه درعجب بودم که چرا در جاده عشق با به پایم نمی آمدی حتی وقتی آهسته و پیوسته می رفتم امروز فهمیدم ریگی که در کفشت بود تو را می آزرد.

SMSدربا مفهوم بزرگیه اما نه به وسعت نگاه تو.بارون از جنس دریاست ولی نه به زیبایی آن ،خدا یا چشمان دریایی کسی که این اس ام اس رو می خونه بارونی نکن .

SMS ای کاشی سه چیز در دنیا وجود نداشت عشق، غرور ودروغ تا انسان مجبور نباشد به خاطر عشق از روی غرور دروغ بگوید.

چند شب قبل به عروسی یکی از دوستانم

در یکی از تالارهای خارج از شهر دعوتۂ شدم

طبق معمول دسته گلی تمیعه کرده ، سر صورتی صفا داده و کت و شلوار ی به تن کرده و راهی محل شدم .

تا رالار مربوطه که در فضای باز میز و صندلی هایی چیده شده بود و جمج گلهایی از میهمانان گردآورد آن نشستند و مشغول گپ زدن از اوضاع خربد و فروش کالا و زمین و سگه و دلار به گفتگو مشغول بودند . جای شما نه خالی ،واقعا هم نه خالی نه از آقای شاداماد ضری بود و نه عروس خانم ، پدر داماد و پکی از دو تن از اقوام داماد را دیدم و عرض تبریتی گفته و جوپای عروس و داماد شدم .پدر داماد گفت : داماد در سالی زنانه تانر عروس نشسته است و آقایان در این محوطه هوای آزاد .

سنوال کردم چگونه می توان به آن دو تبریک گفته و دسته گل را تقدیمشان کرد ؟
گفته شد ورود به سالی زنانه ایجاد ممنوع است .
باری دردسترانی ندهم تا آخر شب که به میهمانان شام دادند و همه خوردند و رفشتد هیچ کس رنگ آقای داماد را ندیدو به زیارتشان نالال نیامدن .
حوب بگذریم اینهم عروسی این دوره و زمانه است چکار باید کرد ؟!
گروه من از فیض دیوار عروس و داماد معروم شدممثل همه میهمانان، اما سوره جالبی بدستم آمد و آن اینکه یکی از دوستان که کنارم نشسته و افطار مصاحبت اینشان را داشتم مجاری خواستگاری مدرن را که چندی قبل برای دختری از فامیلیشان اتفاق افتاده بود که بسیار جالب و قابل توجه بود برابرم نقل کرد که عنبرایبان بازو می گتم .

می گفت : البته از قول دختر خانمی که آقای به خواستگاری رفته بود .

سرانجام بار دیگر بخت به ما روی آورد و زیور خانم ضرابندی که در زن و شوهر پایی تجربه فراوانی دارد و هر وقت سر و گله اش در خانه ای پیدا شود آمدن خواستگار را نوید می دهد ، زنگ در را به صدا در آورد ، با دیدنش حدس زدم که برای قدمین بار شوهری به اصطلاح خودش (باب دل) برای من پیدا کرده است اهتوز به اتاق پذیرائی نرسیده بودیم که گفتارنس همیشگی اش را آغاز کرد :حیف نیست دختر خوشگلی مثل تو بخت و بالینی نداشته باشد ؟دختر درست مثل گل است اگر به موقع چیده نشود رود پژمرده می شود .

مروم مادربرزگم همیشه می گفت: دختر که رسید به بیست به حالش باید گریست اخدا پیامرز نیست که ببیند چه دوره زمانی ای شده است

از دختر خاطرات یک کتاب

اول از همه تقصیر اون آقاهه بود که منو خرید و اسه این خانم ، میخواست زنش رو به مطالعه علاقمند کند.

شب دوم بود که دعوا شون شد ، خانم منو بلند کرد و محکم کوبید تو

سر آقاهه پیچپاره عقب ، عقب رفت خورده به دیوار ، تازه اون موقع بود که خانمش به نقش حساس کتاب در زندگی پی پرد !فردا ظهرش هم که املت درست کرده بود برای اینکه رومیزی پلاستیکی نسوزه منو گذاشت وسط میز و ماهی تابه رو گذاشت روی من حساسی سوختم ، نمیدونین چه پدری از من در اومد !خدا جلد اول و جلد دوم هیچ کتابی رو به روز من گرفتار نکنه ، روز بعد برای اولین بار موفق شدم که در حد یک "مگس کش" (رتقا) درچه پیدا کنم .خانم چنان منو توی مغز مگسی که روز میز نشسته بود کوبید که اگه مگسه چا خالی نداده

بود له ولورده شده بود.

خیلی آرزو داشتم یک بار هم که شده این خانم منو ورق پزنه ، خوشبختانه این آرزو زیاد دور نبود ، یکروز خانم داشت تلفنی پا خواهرش حرف میزد،شماره تلفن منیژه خانم رو از او پرسید و پلافاصله یه مداد پیدا کرد و چون کاغذ در دسترسش نبود منو پاژ کرد و شماره رو گوشه یکی از صفحات من یادداشت کرد و بعد منو گذاشت رو تلویزیون. از قضا همان شب تصمیم گرفت به همون منیژه خانم تلفن کنه ، پناپر این دوباره من پیچپاره را آورد ، لایم را پاژ کرد که شماره را پیدا کنه اما شماره آنجا نبود ، شروع



کاریکاتور هفته

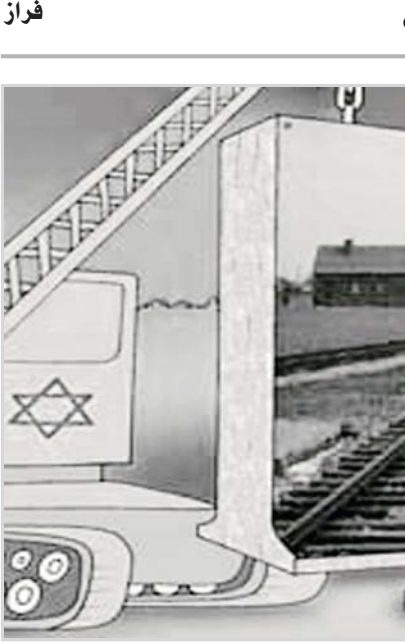
کرد مقداری ورق زدن ، پاژ هم شماره رو پیدا نکرد ، پناپر این مجبور شد پشینه و سر فرصت منو ورق پزنه تا شماره تلفن مربوطه را پیدا کنه ، این اولین و آخرین پاری بود که منو ورق زد .

الان هم که دارم این خاطرات را می نویسم خیال می کنید من کچا هستم ؟

توی کتابخانه یا ته انباری یا زیر پایه کمد یا توی سطل اشغال؟...

نه هیچکدام، من الان روی صندلی هستم ، پله روی صندلی البته پا این تفاوت که سرکار خانم روی من نشسته اند ، ظاهرا این مناسب ترین جایی است که پرای من در نظر گرفته شده.

انگار نه انگار !یه وقت متوجه شدم که چه پلائی پسرم اومده ! خدا هیچ کتابچه ای را هم به چنین حالی گرفتار نکنه . روز اول قرار بود که جای من در سر خانم باشه و در مغز ایشان ، حالا ملاحظه فرمائید که چی فکر میکردم چی شد... ای وای روزگار ای روزگار "کتاب"!



بعد نوبت به پذیرایی رسید و سر انجام برای روز بعد

قرار گذاشتند به هنگام خادافاطی مادرم گفت : فردا

شما را می بینم !

زیور خانم با ناراضایی آشکاری گفت : آقای مهندس تنها می آید . گفته است میل ندارم کسی همراه او باشد . در ضمن خواهش کرده است در این جلسه رفت و برقی و تلفن و آب و ... مگر کسی دیوانه

فران

خواستگاری مدرن ؟!

است که ازدواج کند و ... این گفتارنس مثل همیشه مادرم را پیش از همه متاثر می کرد . با تگ تگ اعضای چهره اش روی حرفهای زیور خانم صعه می گذاشت و از همدردی او قهردانی و سپاسگذاری می کرد . این برنامه آنقدر تکرار شده بود که من همه حرفها و حتی واژه ها را از پیش می دانستم . قبلا می دانستم که بعد از این مقدمه چینی و گریز به صحرای گرلا و ذکر مصیبت بی شوهری (!نوبت به معرفی خواستگار تازه میرسد . او گفت : مادرچون شانس فقط پیکار در هر خانه ای را می زند و این دفعه نوبت توست ادیگر روی این پکی نمی توانی از آن عیب های عجیب و غریب بگذاری و ردش کنی . از آن آدمهای سطح بالاست مادرش می گویدفوش بحال زنی که با پسرش زندگی کند . پسرم پک تگه جواهر است امیتیرسم زنی بگردد که قدرش را نداند .

مادرم به بهانه آوردن چای از اتاق بیرون رفت . آقای مهندس بی آنکه به من چیزی بگوید در کیف جیمز باندیش را باز کرد و چند ورق کاغذ تاپ شده از آن بیرون آورد و با قیافه ای جدی پرسید خودکار دارید ؟!

جوابی ندم . پسرم پک تگه جواهر است امیتیرسم زنی جدی و ششلی گفت:برای نوشتن خانم عزیز ! از خود کار

می که تا آن زمان خاموش بودم دیگر تاب نیاوردم

و گفتم : خاله سوسنگه هم پای بچم اش را بلوری می بیند!
اخم هایش را درهم گرد . پیدا بود نرسیده است ، اما خیلی زود لبخندی روی لبهایش نشست و بی اعتنا به جمله معترضه من ادامه داد: "خاصه هر چه از این جوان تحصیلکرده بگویم کم گفته ام با سواد ، با کمال، زن دوست ..."

مادرم که تا اینجا ساکت بود گاسه صبرش لبریز شد و پرسید : زیور خانم جون چیکاره ست ؟زیور خانم با ژستی عاقلانگیزکننده گفت : مهندس است ، اما نه از این مهندس های الکی مادرم چهره اش شگفتد شد و گفت : زیور خانم جون شما همیشه به ما لطف دارید!...زیور خانم نگذاشت مادرم به تعریف و تعارف ادامه دهد . گفت : وظیفه ام است اگر آدم نابای بود پا پیش نمی گذاشتم او مادرم با سر تاپید و نشتر کرد .

دوشنبه ۱۹ آذرماه ۱۳۸۶

برابر ۲۹ ذی القعدة ۱۴۲۸

تولید می شود بچه ها دلشان بهانه پدر یا مادر را می گیرد و آن یکی هم مجبور است مرتب اسباب بازی بخرد و به جیب خود و محیط زیست نظمه وارد نماید ، یا باید مرتب پفک، ترشک و لواشک و ...بخرد باز هم آلودگی و آلودگی و آلودگی!! بابا طلاق نگیرید، اصلا از دواج نکنید تا محیط زیست تخریب نشود ، تازه جمعیت هم



دانشمندان دانشگاه "میث میثی" در تازه ترین تحقیقات خود اعلام کردند: طلاق موجب تخریب محیط زیست می شود . بهتر است زوجهای جوان از این کار خودداری کنند تا تخریب محیط زیست کمتر شود .
حتما می پرسید قابل توجه زوجهای جوان در شرف جدایی

طلاق چه ربطی به محیط زیست و تخریب و این حرفها دارد اما خیلی هم بی ارتباط نیست، وقتی یک زوج جوان بادو سه بچه قدو نیم قداز هم جدا می شوند باید هر کدام زندگی برای خود تشکیل بدهند ، خانه می خواهند و لوازم خانگی آنهاهم از نوع شیک و لوکس

طلاق نگیرید تا محیط زیست تخریب نشود !!

و جدید (همانهایی که شبکه های سیما مرتب تبلیغ می کند آرامش بیشتر پول بیشتر !قدم قدم تا ساید

باید !!...) آب و برق و تلفن و گاز و انرژی بیشتری مصرف می کنند و زباله های بیشتری هم

های کنترل می شود و منابع هم برای آیندگان احتمالی !! باقی خواهد ماند .

نظرتان چیست ؟ خوب است نه ؟ همه با هم بسوی محیط زیستی زبیا و سالم حرکت کنیم.

چه می شد ؟

گر صاحب زر می شدم ،مخلص چه می شد ؟

تاجر چو اصغر می شدم ،مخلص ،چه می شد ؟

یا چند روزی صاحب پست و مقامی

در سطح کشور می شدم ،مخلص ،چه می شد ؟

خارج ز بندر می شدم ،مخلص،چه می شد ؟

گر چله از بر می شدم ،مخلص ، چه می شد ؟

راحت ز هجر می شدم ،مخلص،چه می شد؟

هر روز بهتر می شدم ،مخلص،چه می شد ؟

می دهید فکر نمی کنید هیچ هیزی برای همیشه متعلق به افراد نیست و هر آن ممکن است با یک نامه دو خطه به خدمت نیمه کاره شما خاتمه دهند ؟!

و بعد یک سری پرسشهای شرم آور مطرح کرده بود که من حتی از خواندنشان خجالت کشیدم ! در صفعه سوم پرسشنامه با پرسشهای صفعه پیش تفاوت کامل داشت به این شکل :

- خوشبختی چیست ؟

- آیا برای یافتنش تلاش کرده اید ؟

- آیا پول تنها عامل خوشبختی است ؟

- به نظر شما چه عاملی می تواند به تنهایی

خوشبختی آفرین باشد ؟

- زندگی یعنی چه ؟

- از زندگی چه انتظاری دارید ؟

- به به چیز ایمان دارید ؟

- آیا عشق وجود دارد ؟

- عاشق و معشوق چه کسانی هستند ؟

- آیا تا بحال عاشق شده اید ؟

- چند بار تا بحال عاشق شده اید ؟

- در چه سنی عاشق شده اید ؟

- عشقی چه احساسی به شما می دهد ؟

- زمانیکه عاشق هستید ، امیدوار و شاد هستید یا افسرده و ناامید ؟

- در عشق تا چه مرحله ای پیش رفته اید ؟

سوالهای این صفعه آنقدر مرا به فلجبرد که آقای مهندس و جریان خواستگاری را فراموش کردم ، ناآهان تگانی خوردم و بخودم آمدم ، بالای سرم ایستاده بود با همان لحن شفت و جدی پرسید : نوشتید ؟!
گفتم : نه!
گفت : چرا ؟

گفتم : چون می خواهم شوهر گتم ، نمی خواهم امتحان گتنی بدهم !

بی آنکه حرفی بزند ،دست دراز کرد تا کاغذ ها را بگیرد ، اما فوری دشتن را کنار کشید و گفت : پرسشنامه را داشته باشید .

زمانیکه بر گردید به وسیله زیور خانم بفرسید .اما من کاغذها را به او برگرداندم و گفتم ،فکر می کنم در خواستگاری بعدی به آنها نیاز داشته باشید ، هر چند که یقین دارم این تنها نسخه نیست !